

بررسی و نقد آرای سلفیه در معناشناسی صفات الهی

بررسی و نقد آرای سلفیه در معناشناسی صفات الهی

سلفیه در شناخت اسما و صفات الهی، روش عقلی را بی اعتبار می داند و فقط روش نقلی را بمنای معرفت خویش قرار داده است. در روش نقلی نیز به ظاهرگرایی در قرآن و سنت روی آورده است (بنگرید به: اله بداشتی، 71: 1386-41) از این رو در معناشناسی صفات الهی نتوانسته تصویر روشنی از صفات الهی به ویژه در صفات خبری مانند استوای خدا بر عرش، وجه داشتن، دست داشتن و... ارائه نماید. در نتیجه، صفاتی زائد بر ذات را برای خدا اثبات کرده است، که این امر با توحید صفاتی و به تبع آن با توحید ذاتی به معنای بساطت ذات از هرگونه ترکیب، تعارض دارد. در این مختصر، ابتدا مسئله معناشناسی و سپس از این زاویه، مبانی و اصول سلفیه در صفات بررسی و نقد می شود.

طرح مسئله

مسئله اصلی ما در این مختصر، بیان چگونگی تبیین و تفسیر سلفیه از صفات الهی و نقد آن بر مبنای قرآن، سنت و برهان است. بر این مبنا لازم است قبل از بیان آرای سلفیه، به دو مسئله معناشناسی صفات و پیشینه آن در میان مسلمانان اشاره نموده، دیدگاه سلفیه را در معناشناسی صفات و اصول و مبانی آن شناخته، به نقد آن بپردازیم.

الف) معناشناسی

یکی از مباحث اساسی و شاید یکی از معضلات مباحث الهیات بالمعنی الأخص، به ویژه اسما و صفات الهی، مسئله معناشناسی است. بحث در چگونگی تعبیر، تفسیر و تأویل مفاهیم ماورای طبیعی و به خصوص مفاهیمی است که در مورد خدای سبحان به کار می بریم. بحث در مدلول الفاظی است که بر اوصاف الهی دلالت دارد و در محمول قضایایی که موضوع آنها خداست؛ اینکه آیا این الفاظ، مفاهیم و محمول ها دلالتشان بر خدای سبحان به نحو دلالتشان بر مخلوقات و ما انسان هاست؛ مثلا وقتی می گوئیم: ما عالمیم، قادریم، مریدیم، یا احمد دست دارد، وجه دارد و یا او بینا و شنواست، می فهمیم مقصود از این الفاظ و کلمات چیست؛ چه آنهایی که مفاهیم مادی و جسمانی اند، مانند دست، وجه و چشم، یا وابسته به آنها، مثل دیدن با چشم و شنیدن با گوش و چه آنهایی که مفاهیم معنوی اند، مثل علم، اراده و اختیار؛ اما وقتی می گوئیم: خدا عالم است، قادر است، مرید است، شنوا و بیناست، یا در قرآن می خوانیم

«ید الله فوق ایدیهم»

(فتح/ 10)

«خلقت بیدی»

(ص/ 75)

«لتصنع علی عینی»

(طه/ 39)

«و یبقی وجه ربک»

(رحمن/ 27)

«الرحمن علی العرش استوی»

(طه/5) و

«السّموات مطویات بیمینه»

(زمر/67) و مانند اینها، از علم و قدرت، اراده، سمع، بصر، عین، ید، وجه و استوی خدا بر عرش چه می فهمیم؟ اینها را چگونه باید معنا کنیم که متناسب با مقام قدس ربوبی باشد؟ اگر بپنداریم که دلالت این الفاظ بر خدا مانند دلالت آن بر انسان است، گرفتار تشبیه شده ایم و خدایی انسان وار تصور کرده ایم؛ حال آنکه قرآن به صراحت می فرماید:

«لیس کمثله شیء»؛

(شوری/11) هیچ چیزی مانند او نیست». اگر بگوییم از مدلول و معنای این الفاظ چیزی نمی فهمیم و فقط به آنها به دلیل اینکه در قرآن کریم و روایات آمده است ایمان داریم، گرفتار تعطیل عقل در فهم معانی صفات الهی شده ایم؛ چون الفاظی را در مورد خدای سبحان به کار برده ایم که هیچ نمی فهمیم. اگر بگوییم خدای سبحان خود را به صفات و کلماتی ستوده است که بشر چیزی از آن نمی فهمد، این هم با روح قرآن ناسازگار است؛ چون خدای سبحان می فرماید:

«نزل به الروح الامین... بلسان عربی مبین»؛

(شعرا/193-195) قرآن را فرشته ای امانتدار (روح الامین) فرود آورد... که به زبان عربی مبین (روشن و قابل فهم) است. «و نیز می فرماید:

«انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون»؛

(یوسف/2) ما قرآن را به زبان عربی فرستادیم تا در آن بیندیشید». پس لازمه عربی، فصیح بودن است و لازمه تعقل و اندیشیدن در آن، محال نبودن فهم آیات؛ چون از خدای حکیم تکلیف ما لا یتطاق صادر نمی شود. خودش فرموده است: «خدا هیچ نفسی را جز به اندازه توانایی اش تکلیف نمی کند». (بقره/285)

پس چگونه باید این الفاظ و مفاهیم را درباره خدا به کار برد و چگونه تعبیر، تفسیر و یا تأویل کرد که نه مستلزم تعطیل عقل باشد و نه مستلزم تشبیه؟

ب) پیشینه بحث

معناشناسی صفات، از گذشته تاکنون اندیشه متألهان شرق و غرب را به خود مشغول کرده است. هرکدام کوشیده اند مشکل معناشناختی اوصاف الهی را به نوعی حل کنند. (بنگرید به: اله بداشتی، 1376؛ برومر، 1379 و 1380)

به گزارش شهرستانی، گروهی از سلف که برای خدا صفات زائد بر ذات را اثبات می کردند «صفاتیه» نامیده شدند. صفاتیّه در معناشناسی دو گروه شدند: برخی تأویل را پذیرفتند و برخی با ردّ هرگونه تأویل در آیات و روایات، به ظواهر این مفاهیم و گزاره های الهیاتی بسنده کردند و گفتند ما معنای الفاظی را که در باب صفات خبری، مثل

«الرحمن علی العرش استوی»

(طه/5) و مانند آن آمده است، نمی دانیم... و مکلف به شناخت تفسیر و تأویل آنها نیستیم (شهرستانی، 104:1421 و 105) در مقابل، امامیه و معتزله تأویل این دسته از مفاهیم و گزاره ها را ضروری دانسته اند (عبد الجبار معتزلی، 1416:226؛ سبحانی، 188-1414:196) تا خدای سبحان را از هرگونه تشبیه انسان و تجسیم منزه کنند. علامه طباطبایی درباره ریشه این مشکل چنین می نویسد:

جمود بر یکسانی معنا در همه موارد استعمال آن، چیزی است که سبب شد مقلدان اصحاب حدیث از خشویه و مجسمه، بر ظواهر آیات در تفسیر آن جمود بورزند... طباطبایی، 10:1417/1

سلفیه نیز در بسیاری از مسائل فکری در باب الهیات، از صفاتیه و اهل حدیث اثر پذیرفته اند و به پیروی از آنان هیچ تفسیر و تأویلی را در باب آیات و روایات مربوط به صفات الهی روا ندانسته و به ظاهر آیات و احادیث بسنده نموده و گفته اند آیات مربوط به صفات خبری از متشابهات است و تأویل متشابهات را کسی جز خدا نمی داند. در نتیجه از دیدگاه سلفیه، اندیشیدن در این دسته از آیات و روایات جایز نیست و فقط باید به فهم لغوی و گزارش سلف و فهم سلف از آیات و روایات بسنده نمود؛ چنان که ابن تیمیه از رهبران فکری سلفیه می نویسد:

مذهب سلف... اثبات صفات و حمل آنها بر ظاهرشان و نفی کیفیت و چگونگی آنهاست... (ابن تیمیه، 4/1416:11)

البته مراد ابن تیمیه از سلف، صحابه، تابعین، تابعین تابعین و علمای اهل حدیث از اهل سنت هستند. مرعی بن یوسف کرمی مقدسی نیز که سخنان علمای اهل سنت را درباره محکم و متشابه گردآورده، در پاسخ به این سؤال که آیا خوض در آیات متشابه جایز است یا خیر، می نویسد:

مذهب سلف، حنابله و بسیاری از محققین، عدم خوض در آیات متشابه، به ویژه در مسائل اسما و صفات است. (الکرمی المقدسی، 1460:55)

علمای متأخر سلفیه نیز از پیشینیان خویش پیروی کرده، بر عدم تأویل آیات رأی داده اند؛ چنان که مصطفی حلمی از متفکران معاصر سلفیه، در علت پیروی از سلف می نویسد:

آنان به عصر رسالت نزدیک تر بودند. پس فهم آنان از آیات دقیق تر و قابل اعتمادتر است. (حلمی، 1411:62)

دیدگاه سلفیه در معناشناسی صفات الهی

یکی از نظریه پردازان مهم این عرصه ابن تیمیه است. از این رو محور بحث را دیدگاه های وی قرار می دهیم.

وی در این مسئله معتقد است تأویل آیات صفات جایز نیست؛ اما تفسیر و فهم معانی لغوی آنها جایز است. (حلمی، 1411:62) وی در ادامه برای بیان مقصود خویش به آنچه که از مالک درباره آیه «الرحمن علی العرش استوی»

(طه 5/) پرسیده شده، اشاره می کند و می نویسد:

الاستواء معلوم و کیف مجهول و الايمان به واجب و السؤال عنه بدعة. (ابن تیمیه، بی تا: 287)

معنای استوا آشکار، چگونگی آن ناپیدا، باور آن واجب و سؤال از آن بدعت (در دین) است. سلفیه سؤال از کیفیت استوا را بدعت می دانند؛ چون پاسخ به آن مستلزم تأویلی است که کسی جز خدا از آن آگاه نیست؛ اما آنچه از استوا و نظایر آن می فهمیم، همان تفسیری است که خدا و رسولش بیان کرده اند. ابن تیمیه در ادامه می نویسد:

خدای تعالی امر کرده است که در قرآن تدبیر کنیم و آن را برای تعقل نازل کرده است. (همان)

گفتنی است تدبری که سلفیه از آن سخن می گویند، گوش جان سپردن به سخنان سلف است؛ چنان که ابن تیمیه پاسخ مالک بن انس در مورد آیه

«الرحمن علی العرش استوی»

را در مورد همه صفات، مانند نزول پروردگار، ید، وجه او جل جلاله و مانند آنها جاری می داند. مثلاً در مورد نزول پروردگار بعد از دو ثلث شب به آسمان دنیا می نویسد:

معنای آن معلوم، کیفیت آن مجهول، و ایمان به آن واجب و سؤال از آن بدعت است. (ابن تیمیه، 3/1416:42)

ابن تیمیه علم به کیفیت صفت را فرع علم به کیفیت ذات می داند. از این رو علم به کیفیت

سمع، بصر، تکلیف، استوا و نزول را ممتنع می داند؛ چون علم به چگونگی ذات ممتنع است. (همان) وی برای توجیه نظریه خویش می نویسد:
همان طور که نعمت های دنیا با نعمت های آخرت فقط اشتراک لفظی دارند، صفاتی هم که برای خدا و مخلوق ثابت می شوند، چنین اند. (همان: 26)
از دیدگاه ابن تیمیه مفاهیم صفات و کلماتی که برای مخلوق و خدا به کار می رود فقط مشترک لفظی هستند. او تباین نعمت های دنیا با آخرت را تمثیلی برای تباین صفات خدا و مخلوق می داند و می نویسد:

وقتی حقایق اخروی که خدا از آنها خبر داده است با حقایق موجود در دنیا فقط اشتراک اسمی داشته باشد، پس خالق-سبحانه و تعالی- مابینتش با مخلوقات بسی بیشتر از مابینت مخلوق (دنیا) با مخلوق (آخرت) خواهد بود. (همان)
او در جایی دیگر برای نفی مثلثیت صفات مخلوقات با خالق چنین می نویسد:
وقتی ذات مقدس او مثل ذوات مخلوقین نیست، صفاتش نیز مثل صفات مخلوقین نخواهد بود. (همان: 41)

برای مثال، می گوید استوای خدا بر عرش، مثل استوای انسان بر پشت چارپایان نیست (همان: 42) اما چگونگی استوای خویش را بیان نمی کند؛ جز اینکه استوایی است که مخصوص اوست. خلاصه اینکه ابن تیمیه برای فرار از تأویل و تفسیر خلاف ظاهر آیات، از یک سو به فرار از تشبیه بین خالق و مخلوق و از سوی دیگر، به اشتراک اسمی مفاهیم بین انسان و خدا و تباین مصداقی آنها روی آورده است. از دیدگاه ابن تیمیه اگر می گوئیم خدا سمیع و بصیر است و دست خدا بالای دست هاست و خدا استوای بر عرش دارد، چیزی از مصادیق این الفاظ نمی فهمیم چون «طریق علم به [مثلاً] استوای خدا بر عرش، تنها سمع است». (همان: 42) و عقل راهی به فهم حقیقت صفات ندارد.

مبانی سلفیه در معناشناسی: یکی از مبانی سلفیه گریز از تأویل است. تکیه گاه سلفیه در این نظریه، آیه شریفه زیر است:

هو الذی أنزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هنّ أمّ الکتاب و آخر متشابهات... و ما یعلم تأویله إلاّ الله و الرّاسخون فی العلم یقولون آمناّ به کلّ من عند ربّنا و ما یذکر إلاّ أولوا الألباب.
(آل عمران: 7)

اوست که این کتاب را بر تو فرو فرستاد. پاره ای از آن آیات محکمند، که اصل کتابند، و پاره ای دیگر متشابهاتند... که تأویل آنها را کسی جز خدا نمی داند. ثابت قدمان در علم گویند: «همه از جانب خداست. ما به آن گرویدیم». جز خردمندان کسی متذکر نمی شود.
آنان و او را در جمله
«و الراسخون فی العلم»

و او استیناف دانسته و بر این مبنا پرهیز از تأویل را شیوه راسخون در علم شمرده اند. از این رو به پیروی از آنان، تأویل معنایی و تفسیر خلاف ظاهر آیات متشابه را جایز نمی دانند.
ابن تیمیه تأویل به معنای تفسیر و تأویلی که مراد از آن، بازگشت کلام به اصل خویش باشد- مانند سخن یوسف علیه السلام که فرمود: «هذا تأویل الرؤیای» را می پذیرد؛ اما تأویل به معنای مخالفت با ظاهر آیه را نمی پذیرد. (ابن تیمیه، 72: 4/1414)

نقد و بررسی: در نقد این دیدگاه می توان گفت خدای سبحان در این آیه شریفه، آیاتش را دو قسم نموده است: محکمات و متشابهات. محکمات را «ام الکتاب» نامیده است تا متشابهات با ارجاع به آنها معنایشان معین و مرادشان روشن شود. علامه طباطبایی در این باره می

فرماید: «آیات متشابه به واسطه محکمت محکم می شوند و آیات محکمت، به نفسها محکم هستند». (طباطبایی، 24: 3/1417) وی در ادامه، آیه «الرحمن علی العرش استوی»

(طه/5) را مثال می زند و می فرماید:

اگرچه مراد آن در بدو امر مشتبه است، اما وقتی به آیه «لیس کمثله شیء»

ارجاع شود، ذهن مراد حقیقی را درمی یابد، که مقصود تسلط بر ملک و احاطه بر خلق است، نه تمکن و اعتماد بر مکان که مستلزم جسمیت است. (طباطبایی، 24: 3/1417)

اما ابن تیمیه ذیل همین آیه (طه/5) به نقل از معمر بن احمد اصفهانی می نویسد:

خدای تعالی استوای بر عرش دادر، بدون آنکه کیفیت آن آشکار باشد یا شبیه استوای مخلوقات باشد و بدون آنکه آن را تأویل کنیم. (ابن تیمیه، 168: 2/1430)

لازمه سخن ابن تیمیه، یا تشبیه است یا تعطیل معرفت.

مبنای دیگر سلفیه در گریز از تأویل صفات، به مبنای هستی شناختی آنان برمی گردد. ابن تیمیه وجود موجود مجرد خارجی را نفی کرده، آن را فقط امری ذهنی می داند. بنابراین سلفیه-باتوجه به مبانی هستی شناختی شان-در شناخت خدا بیشتر اهل تشبیه اند؛ چون به وجود عینی، صفاتی مانند نفس، وجه، ید و عین را برای خدا قائل هستند و آیات را حمل بر ظاهر می کنند؛ اگرچه از جهت معناشناختی صفات، به اشتراک اسمی صفات خدا و انسان (خالق و مخلوق) معتقدند و ثمره این سخن تعطیل معرفت است. علم این محذور این است که ابن تیمیه و پیروانش به طور کل تقسیم معنای صفت به حقیقتی و مجازی را در قرآن نفی کرده، آن را از بدعت های خلف می دانند. (حسینی میلانی، 91: 1419)

این دیدگاه سلفیه مستلزم تعطیل اعجاز زبانی قرآن است؛ چون یکی از جنبه های اعجاز قرآن، فصاحت و بلاغت آن است و کلام فصیح و بلیغ نمی تواند از صناعت های ادبی، یعنی استعاره، تشبیه، تمثیل، مجاز و... خالی باشد. پس نفی آنها از کلام الهی مستلزم نفی اعجاز زبانی قرآن است. بنابراین مبانی معناشناختی سلفیه با مشکلات اساسی مواجه است. آنان از اصول خاصی پیروی می کنند که لازمه است بررسی و نقد شود.

اصول کلی سلفیه در معناشناسی صفات الهی

اصل اول. تشابه مفاهیم صفات

همان طور که توضیح دادیم، سلفیه در باب صفات خدای تعالی عقیده دارند که آیات صفات از متشابهات قرآن است. تأویل در آنها جایز نیست و فقط باید به معنای ظاهری و لغوی آنها بسنده کرد و سؤال از چگونگی صفات بدعت است. (زمرلی، 70: 1415؛ ابن تیمیه، 47: 3/1416؛ ابن قدامه مقدسی، 18: 1408)

اصل دوم. ایمان به صفات خبری

ایمان به آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله از پروردگارش خبر داده است؛ خواه به معنای آن معرفت داشته باشیم یا نداشته باشیم؛ چون ایمان به آنچه در کتاب و سنت آمده، بر هر مؤمنی واجب است، اگرچه معنایش را نفهمند. (زمرلی، 20: 1415؛ ابن تیمیه، 35: 3/1416) البته ابن تیمیه ایمان به آنچه اجماع سلف و پیشوایان سلف بدان اعتقاد داشته اند را نیز واجب می داند. (ابن تیمیه، 35: 3/1416)

بر این اصل دو اشکال وارد است:

اشکال اول: این سخن با آیات شریفه ای که به تعقل امر کرده، معارض است؛ چون می گویند باید

ایمان بیاوریم به چیزی که بدان معرفتی نداریم و معنایی از آن می فهمیم. این سخن با کلام صحابی جلیل، پیشوای سلف و خلیفه هدایت یافته رسول خدا امیر مؤمنان نیز در تعارض است؛ چرا که او می فرماید:

اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به....(عبده، 70:1413)

آغاز دینداری، معرفت خدای سبحان و کمال معرفت او در تصدیق و ایمان به اوست....
باتوجه به کلام حضرت، ایمان و تصدیق، کمال معرفت است. پس چگونه می توان از خرمندان خواست به چیزی ایمان آورند که هیچ شناختی نسبت به آن ندارند؟ آیا تصدیق بلا تصور ممکن است؟

اشکال دوم: افزون بر آنچه در کتاب و سنت آمده است، باید به آنچه سلف گفته اند هم ایمان آورد. سؤال اینجاست که آیا سلف از کتاب و سنت سخن گفته اند و همان چیزی را معتقد بودند که در کتاب و سنت آمده است؟ اگر چنین باشد پس امر جدید نیست؛ اما اگر سلف به چیزی معتقد بودند که از کتاب و سنت برای آن مدرکی نیست، آیا به عقل خویش آن را فهمیده اند، یا از روی هوا و هوس و تقلید از غیرمسلمانان؟ که در این صورت، همه این وجوه باطل خواهد بود؛ چون سلفیه در شناخت حقایق فراطبیعی، اعتباری برای عقل قائل نیستند و مسائل فراطبیعی را و رای عقل می دانند. (حلمی، 73:1416) و اگر از روی هوا گفته اند گمراهی است و خدای سبحان از تبعیت گمراهان نهی کرده است. (انعام/56)

اصل سوم. نفی تشبیه

سلفیه با نفی مماثلت و مشابهت بین صفات مخلوقین و صفات خالق - برخلاف معطله و مشبّهه - خود را اهل وسط می دانند. ابن تیمیه در رساله عقیده واسطیه در این باره می نویسد:
از لوازم ایمان به خدا، ایمان به اوصافی است که خدا خود را بدان وصف کرده و یا رسولش او را بدان وصف نموده است؛ بدون آنکه آیات صفات را تحریف کرده یا خدا را از صفات خالی نموده باشد، و بدون اینکه درباره کیفیت آن سخن بگوییم و یا صفات او را مانند صفات مخلوقات بدانیم؛ بلکه معتقدیم خدای تعالی،

لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر؛

(شوری/ 11) او را ماندی نیست و او شنوا و بیناست. (ابن تیمیه، 116:1416/3)

شوکانی(د 1250 ق) نیز در تفسیر آیه می نویسد:

از این آیه، نفی مماثلت خدا با هر چیزی ثابت می شود. پس با این آیه عقیده مجسمه که برای خدا هیئت انسانی قائلند، رد می شود و با ادامه آیه (و هو السميع البصیر) سمع و بصر اثبات می شود. البته نه بزوجه مماثلت و مشابهت با مخلوقین. پس دو طرف افراط و تفریط، یعنی مبالغه ای که منجر به تجسیم شود و مبالغه ای که منجر به تعطیل گردد، رد می شود و حقیقت مذهب سلف صالح که اثبات صفات بر وجهی که حقیقتش را جز او نمی داند، ثابت می گردد. (شوکانی، 139:1414)

ابن تیمیه در رد عقاید مشبّهه، که برای خدا جمیع اعضا و حالات آدمی، مثل معده، کبد، طحال و... حزن و ضحک قائلند، می نویسد:

از طریق دلایل نقلی، برای او اسمای حسنی و صفات کمال ثابت شده است. پس هرچه ضد آن باشد، دلایل سمعی آن را رد می کند؛ چنان که مثل و مانند داشتن را از او نفی می کند.... کبد و طحال و مانند آن، اعضای اکل و شرب هستند و خدای بی نیاز که از اکل و شرب منزّه است، از اسباب آن هم بی نیاز خواهد بود. (ابن تیمیه، 70:1416/3)

اما همو در ادامه، دست داشتن را برای خدا ثابت می کند و می نویسد:

بخلاف الید؛ فانها للعمل و هو سبحانه موصوف بالعمل و الفعل، اذ ذاک من صفات الکمال، فمن یقدر ان یفعل اُکمل ممن لا یقدر علی الفعل. (همان) بخلاف دست داشتن؛ زیرا دست برای کار و عمل است و او-سبحانه- متصف به عمل و کار است؛ چون کارکردن از صفات کمال است و کسی که توانایی کار دارد، کامل تر از کسی است که توان کار ندارد.

نقد و بررسی: در اینجا دو نکته شایسته یادآوری است:

1. گرچه ابن تیمیه در ردّ مشبّه فقط به دلیل عقلی بسنده می کند، اما حقیقت این است که حکمت اسلامی به دلایل متقن عقلی نیز این عقاید را باطل می داند.

2. گرچه ابن تیمیه بسیاری از اعضایی را که مشبّه برشمردند، رد می کند، اما دست داشتن را اثبات می کند و در توضیح آن می نویسد: دست ابزار عمل و کار است و اینها از صفات کمال خدا هستند. در اینجا از ابن تیمیه سؤال می شود: خدایی که برای حیات و بقایش به اکل و شرب نیازی ندارد و از آلاتش هم بی نیاز است، آیا برای انجام فعل به دست نیاز دارد؟ آیا موجودی که افعالش را به کارگرفتن دست انجام می دهد کامل تر است یا موجودی که افعالش را بدون استفاده از دست و به صرف اراده انجام می دهد؟ او که می گوید: غیر از آنچه در کتاب و سنت آمده است، اطلاق آن بر خدا جایز نیست، در کجای قرآن یا در کدام روایت صحیح آمده است که خدا با دست کار انجام می دهد؟ مگر نه این است که قرآن می فرماید:

انما أمره إذا أراد شیئا أن یقول له کن فیکون.

(پس 82/)

فرمان نافذ خدا (در عالم) این گونه است که هرگاه اراده خلقت چیزی (یا انجام کاری) را بکند، کافی است که بگوید موجود باش؛ پس موجود می شود.

خدای سبحان این سخن را در جواب کسانی می فرماید که می گفتند خدا چگونه این استخوان های پوسیده را زنده می کند؟ خدایی که اراده او در مرتبه فعل عین فعل اوست، چه نیازی دارد که برای انجام فعلش از دست استفاده کند؟ آیا این سخن تشبیه خدا، در فعل، به خلق نیست؟ اینکه در آیه بعد همان سوره می فرماید:

«بیده ملکوت کل شیء»

اشاره به این است که وجه ملکوتی اشیا در دست قدرت خداست و این بهترین استعاره در فن بلاغت و فصاحت در کلام است.

اصل چهارم. نفی تعطیل

همان طور که توضیح داده شد، سلفیه خود را نه جزء مشبّه می دانند و نه جزء معطله. مراد از تعطیل از نگاه سلفی ها، نفی صفات ذات و انکار قیام آن صفات به خدای سبحان است. (قفاری، 37: 2419)

برخی عالمان سلفی، تعطیل را دو قسم، برخی سه قم و برخی چهار قسم دانسته اند. کسانی که آن را دو قسم کرده اند، به تعطیل کلی و جزئی قائل اند و معتزله و جهمیه را جزء دسته اول و اشاره را جزء دسته دوم می دانند. کسانی که تعطیل را چهار قسم کرده اند، ملاک تقسیم بندی اسما و صفات را باهم قرار داده اند. بر این مبنا جهمیه به عنوان منکرین اسما و صفات، معتزله منکر صفات، کلابیه و اشاعره مثبت اسما و بعض صفات و باطنیه قائلین به سلب نقیضین، مثلا لا موجود و لا معدوم، لا حی و لا میت، شناخته می شوند. (همان: 38) ایشان تقسیم دیگری بر مبنای دیدگاه ابن قیم آورده است. بر این اساس، تعطیل اسما و صفات و دسته سوم معطلین در عبودیت هستند. (همان: 36)

نقد و بررسی: از دیدگاه سلفیه، هرکسی صفات خدا را نفی کند یا قیام صفات به ذات حق-جلّ

شأنه-را انکار یا تأویل کند، اهل تعطیل شمرده می شود. (همان: 37 و 38) بر این مبنا معتزله، اشاعره، امامیه و همه حکما و متکلمان اسلامی که هیچ یک از صفات یا برخی را زائد بر ذات نمی دانند و به عینیت ذات و صفات معتقدند و نیز اشاعره که فقط هفت صفت را زائد بر ذات می داند و بقیه صفات، مثل دست داشتن خدا، را تأویل می کنند، اهل تعطیل شمرده می شوند. (همان: 38) در اینجا این سؤال طرح می شود که بر چه مبنایی اگر کسی به عینیت ذات و صفات حقیقی پروردگار، مثل علم، قدرت، حیات و اراده قائل شود و صفات کمال حق را عین ذات بداند و خدا را شبیه مخلوقات تصور نکند و به زیادت صفات بر ذات رأی ندهد، اهل تعطیل است، اما اگر برای خدا دست، پا، چشم و نفس قائل شود، اهل سنت است؟ اگر کسی در آیات «ید الله فوق ایدیهیم؛

(فتح 10/) دست خدا بالای دست هاست» و

«قالت اليهود ید الله مغلوله غلت ایدیهیم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء...؛ (مائده 64/) یهودیان گفتند دستان خدا بسته است. دستان خودشان بسته باد. خدا گشاده دست است و هرکس را هرطور که بخواهد انفاق می کند». ید را کنایه از قدرت، معیت، استعانت، بسط رحمت و... بدانند، اهل تحریف و بدعت است، اما اگر آن را حمل بر ظاهر کند و برای دست خدا حقیقتی مستقل قائل شود که قائم به ذات است، اهل سنت است؟

این در حالی است که هیچ آیه و روایتی نداریم که به زیادت صفات بر ذات اشاره کرده باشد. امیر مؤمنان کسی را که برای خدا صفات زائد بر ذات بشمارد، بیرون رفته از توحید می داند و در این باره می فرماید:

اول و آغاز دین معرفت خداست، کمال معرفت، تصدیق او و کمال تصدیق، توحید و کمال توحید، خالص و پاک کردن و منزه ساختن او از هر چیزی است و کمال اخلاص، نفی صفات (زائد بر ذات) است؛ چون هر صفتی گواهی می دهد غیر از موصوف است و هر موصوفی به اصل وجود خویش گواهی می دهد غیر از صفت است. پس اگر کسی خدا را به صفات (زائد بر ذات) توصیف کند، چیزی را با خدا قرین کرده است و کسی که چیزی را با خدا قرین کند، او را دو تا کرده است؛ یعنی او را دارای اجزا دانسته است و... یعنی از توحید خارج شده است. (ابن ابی الحدید، 1614115/40)

اگر سلفیه سخن سلف را ملاک درستی عقیده می دانند، باید به سخن امیر مؤمنان که فرمود: «کمال توحید، نفی صفات [زائد بر ذات] است.» گوش جان بسپارند؛ نه اینکه هرکس چنین گفت، او را اهل هوا، بدعت و تحریف بدانند. سلفیه که برای فرار از تعطیل، برای خدا صفات زائد بر ذات و قائم به ذات قائل شده اند، این صفات را قدیم می دانند یا حادث؟ اگر بگویند حادث اند، حلول حوادث بر خدا جایز نیست و اگر بگویند قدیم اند، لازمه اش اعتقاد به تعدد قدماست. در این صورت، نه مانند نصارا به سه ذات قائل شده اند و نه مانند برخی اشاعره به هشت امر قدیم-یکی ذات و هفت صفت قدیم- بلکه به قدمای بیشتری معتقد شده اند. آیا این توحید است؟!

اصل پنجم. تقسیم صفات

از نظر سلفیه، صفات را به دو دسته می توان تقسیم کرد:

1. ثبوتی و سلبی؛ (نفی و اثبات)

2. عقلی و خبری.

1. صفات ثبوتی و سلبی (نفی و اثبات)

تقسیم صفات به ثبوتی و سلبی- و به اصطلاح سلفی ها نفی و اثبات- از امور بدیهی عقلی و از

متواترات آیات و روایات است؛ چرا که حقیقت و کنه ذات او جز برای خودش مکشوف نیست. از این رو فقط با ستودن به صفات کمال و زدودن از صفات نقص، آن هم در حد توان بشری می توان او را شناخت. پس هر صفتی که از صفات کمال موجود من حیث هو موجود است، برای خدا لا یتناهی به نحو لا یتناهی و به صورت عینیت با ذات ثابت است، که مراد از توحید صفاتی همین است، و هر صفتی که به جهات نقص و امکانی مخلوقات و ممکنات مرتبط است، از خدا سلب می شود. در نتیجه، به همان میزان سلفیه در این زمینه به اثبات تفصیلی و نفی اجمالی معتقد هستند و می گویند:

روش قرآن و سنت در اسما، صفات و افعال خدای تعالی در اثبات صفات کمال و صفات ثبوتی، بیان تفصیلی و در سلب صفات نقص، به گونه اجمال است. (ابن تیمیه، 3/1416:31) در بیان استدلال این عقیده به این سخن ابن تیمیه استناد می شود که گفته است: شایسته است که دانسته شود در نفی، نه مدح است و نه کمال، مگر آنکه متضمن ثبوتی باشد... زیرا نفی محض، عدم محض است و عدم محض، چیزی نیست؛ چه برسد به اینکه مدح یا کمال باشد. (مغراوی، 1420؛ 102 و 103)

ضمن تأیید استدلال ابن تیمیه باید گفت در قرآن و روایات، سلب ها به ایجاب برمی گردد؛ اما اینکه گفته شود سلب ها به اجمال آمده، سخن تمامی نیست؛ چون استقصا در آیات و روایات نشان می دهد همان طور که از صفات جمال سخن گفته شده است، به همان مقدار یا قدری کمتر، از صفات جلال هم سخن گفته شده است. یکی بررسی کوتاه در آیات و روایات این مدعا را ثابت و ادعای سلفیه را نقص می کند: رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با «لا اله الا الله» که ابتدا نفی و بعد اثبات است، شروع شده است. سوره توحید

«قل هو الله احد* الله الصمد* لم یلد و لم یولد* و لم یکن له کفوا احد»

که نسب نامه خدای سبحان نامیده شده است (ابن تیمیه، 3/1416:68) بیان دو اثبات و سه نفی است. آیه مشهور «لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر» شامل یک نفی و دو اثبات است. در سخنان نبی گرامی اسلام صلی الله علیه و آله آمده است که خدای سبحان فرمود: «شتمنی ابن آدم و لم یکن له ذلک... شتمه ایای فقولہ، لی ولد فسبحانی ان اتخذ صاحبة او ولدا؛ (البخاری، بی تا: 932/4482) فرزندان آدم نسبت ناروا به من دادند و نسبت ناروایشان به من این است که گفتند من فرزندی دارم، من منزله ام از اینکه همسری یا فرزندی داشته باشم». در این روایت همسر و فرزند داشتن از خدا سلب شده است. حضرت علی علیه السلام نیز که عالی ترین توصیف ها را برای خدای سبحان آورده است، می فرماید:

متوحد اذ لا سکن یستأنس به و لا یستوحش لفقده. (عبده، 1413: خ 1/71) او یگانه و تنهاست؛ چون کسی نبوده تا با او مأنوس باشد، یا از فقدانش متوحش. وحده لا شریک له، الاول لا شیء قبله و الاخر لا غایة له؛ خلق الخلق بلا شریک اعانه. (همان: خ 58/203)

او یگانه است و برای او شریکی نیست. اولی است که قبل از او چیزی نبوده است [تا بر او پیشی گیرد] و او پایان هر چیزی است و پایانی برای او نیست. مخلوقات را آفرید بدون اینکه نیازمند به شریکی باشد تا او را یاری دهد.

لا یدرک بالحواس و لا یقاس بالناس... (همان: خ 182/394)

او با حواس درک نمی شود و با مردمان سنجیده نمی گردد.

همه اینها گویای جلال خدای سبحان است که به تفصیل در آیات و کلمات پیشوای علم و

حکمت بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام آمده است. (همان: خطبه های 1، 65، 182 و...) ابن عبد ربّه دو خطبه در باب توحید از آن امام همام نقل کرده است که در آن، هم از صفات ثبوتی سخن گفته شده است و هم از صفات سلبی. (ابن عبد ربّه، 2001: 4/ 65 و 71) احمد بن حنبل نیز در بیان قدرت خدا می گوید:

چون او بر هر چیزی قادر است، هیچ عجز و ضعفی بر او عارض نمی شود. آنچه علم و اراده اش به آن تعلق گیرد انجام می شود. پس او مغلوب و مقهور و سفیه و عاجز نیست. (ابن حنبل، 1408: 114)

در بیان احمد بن حنبل نیز در مقابل هر اثبات، چند سلب آمده است.

2. صفات عقلی و خبری

یکی دیگر از دسته بندی های صفات از نگاه معناشناختی، تقسیم آنها به عقلی و خبری است؛ یعنی برخی صفات حق تعالی را با عقل می توان شناخت و برخی صفات دیگر از حریم شناخت عقل بیرون است و فقط باید آنها را از لسان شارع دریافت؛ چنان که احمد بن حنبل معتقد است در میان صفات خدا صفاتی است که فقط باید آنها را از طریق سمع (شرع) شناخت. (همان: 102) بیهقی این مطلب را به تفصیل بیان می کند:

برخی صفات را با راهنمایی عقل می توان شناخت؛ مانند: حیات، قدرت، علم، اراده، سمع، بصر، کلام و مانند آنها از صفات ذات خدا، و مثل خلق، رزق، احیا، اماتة، عفو، عقوبت و مانند آنها از صفات فعل او؛ اما طریق اثبات برخی صفات برای خدا سبحان فقط خبر صادق است؛ مثل: وجه، یدین و عین از صفات ذاتش، و استوای بر عرش،... نزول [پروردگار بر آسمان اول] و مانند آنها از صفات فعلش. (بیهقی، 1417: 188)

ابن تیمیه نیز معتقد است برخی صفات را فقط باید از لسان شارع فهمید. او در این باره می نویسد:

همه نصوص بر وصف علو و فوقیت خدا بر مخلوقات و استوای او بر عرش دلالت دارند. علو و مابینتش با مخلوقات با عقل موافق با سمع دانسته می شود؛ اما استوای او بر عرش فقط از طریق سمع فهمیده می شود. (ابن تیمیه، 3/1416: 42)

نقد و بررسی: از آنجا که سلفیه در آیات و روایات به ظاهرگرایی روی آوردند و به گفته احمد بن حنبل سنت با عقل درک نمی شود و فقط باید پیرو سنت باشیم، پس باید به ظاهر احادیث بسنده کرد، بحث در باب سنت را بدعت دانستند و گفتند به ظاهر آن ایمان آوردیم و با احدی درباره آنها مناظره نمی کنیم. (زمرلی، 1415: 19) به راستی اگر سخنان نبی اکرم با عقل درک نشود، چه ثمری بر گفته های او مترتب است؛ چون عقل محور تکلیف است و عقل قوه درک و فهم است. اگر سخنان پیامبر با عقل درک نشود، آیا تعهدی برای مخاطبان می آورد؟ آیا ایمان دائر مدار عقل نیست؟ وقتی با عقل درک نمی شود، پس فکر کردن درباره آنها هم بی ثمر است؛ چون انسان موظف است درباره چیزی فکر کند که امکان دریافت عقلی آن فراهم باشد و گرنه فکر کردن درباره آن لغو است.

از سوی دیگر- همان طور که پیش تر یادآور شدیم- سلفیه آیات صفات را هم جزء متشابهات می داند و در آنها نیز باید به ظواهرشان ایمان آورد و درباره فهم آنها تأمل نکرد؛ چون لازمه اش تأویل است.

در این صورت، این همه تأکید قرآن بر تعقل و تفکر برای چیست؟ چرا قرآن کسانی را که در آیات تدبیر نمی کنند؛ سرزنش می کند و می فرماید:

«افلا يتدبرون القرآن»

(نساء:82؛ محمد:24) نتیجه اینکه اگر در آیات و روایاتی که به قول سلفیه از صفات خبری گزارش می دهند، خوب تدبر شود، با عقل درک می شوند؛ چون همان طور که خدا فرموده است: کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته و لیتذکروا اولوالالباب.... (ص:29) این قرآن کتابی مبارک و عظیم الشان است که بر تو نازل کردیم تا امت در آیاتش تفکر کنند و خردمندان پند پذیرند.

ما قرآن را به زبان عربی نازل کردیم تا شما در آن تعقل کنید. (زخرف:3) این مضمون در آیات دیگر تأکید شده است. چگونه می توان تصور کرد خدایی که عقل را حجت قرار داده و ما را به تعقل امر کرده است، ایمان به اموری را واجب بشمارد که عقل هیچ شناختی نسبت به آنها ندارد و نمی تواند درباره آنها تدبر کند؟ این کار با روش اسلام و قرآن ناسازگار است. از این رو سخن حق، کلام عالم آل محمد امام رضا علیه السلام است که فرمود: با عقل ها تصدیق به خدا محکم می شود و با اقرار، ایمان کامل می گردد. (صدوق، 137:1404) در نتیجه، حق این است که اگر در صفات خبری تدبر شود-همان طور که بیهقی نیز گفته است- برخی صفات ذات و برخی صفات فعل هستند و با همان مبانی که سایر صفات با عقل درک می شوند، صفات خبری هم با تفسیر صحیح، قابل درک و فهم هستند. اصل ششم، توقف در تفسیر صفاتی که در کتاب و سنت نیامده یکی از اصول اساسی سلفیه، ایمان به صفاتی است که خدای سبحان خودش و رسولش او را بدان توصیف کرده است. آنان درباره صفاتی که نصی درباره آنها وارد نشده است، توقف می کنند. ناصر القفاری در این باره می نویسد:

اهل سنت آنچه درباره آن سخن صریحی در آیات و روایات نیامده است- مثل آنچه متکلمان درباره خدا در مورد جسم، عرض، جوهر و حلول حوادث و جهت و حرکت و... گفته اند-توقف کرده اند؛ نه آنها را برای خدا اثبات می کنند؛ چون دلیل (نقلی) برای اثبات آنها ندارند، و نه آنها را نفی می کنند؛ چون دلیل (نقلی) برای نفی آنها ندارند. آنان عقیده مثبتین و نافیین را مردود می شمارند. (قفاری، 9:1419)

او در ادامه به سخن ابن تیمیه استناد می کند که گفته است: هر لفظی را که مردم در مورد خدا به کار می برند، اگر در کتاب و سنت نیامده باشد موظف نیستیم به طور مطلق اثبات یا نفی کنیم، تا اینکه مراد متکلم را بفهمیم. اگر مرادش موافق کتاب و سنت بود؛ خواه اثبات صفت یا نفی چیزی باشد، آن را می پذیریم و اگر مخالف بود، رد می کنیم. (همان:10)

البته به نظر می رسد آنچه ابن تیمیه گفته است، معقول تر به استناد قفاری به سلفیه باشد. آنچه قفاری به سلفیه استناد می کند، تعطیل باب تعقل، تفکر و تدبر درباره خدای سبحان است و حتی مخالف چیزی است که پیشوایان سلفیه گفته اند. ابن تیمیه در توحید در نتیجه، حق این است که اگر در صفات خبری تدبر شود-همان طور که بیهقی نیز گفته است- برخی صفات ذات و برخی صفات فعل هستند و با همان مبانی که سایر صفات را عقل درک می شوند، صفات خبری هم با تفسیر صحیح، قابل درک و فهم هستند.

اصل ششم توقف در تفسیر صفاتی که در کتاب و سنت نیامده یکی از اصولی اساسی سلفیه، ایمان به صفاتی است که خدای سبحان خودش و رسواش او را بدان توصیف کرده است. آنان درباره صفاتی که نصی درباره آنها وارد نشده است، توقف می کنند. ناصر القفاری در این باره می نویسد:

اهل سنت آنچه درباره آن سخن صریحی در آیات و روایات نیامده است- مثل آنچه متکلمان درباره خدا در مورد جسم، عرض، جوهر و حلول حوادث و جهت و حرکت و... گفته اند-توقف کرده اند؛ به آنها را برای خدا اثبات می کنند؛ چون دلیل(نقلی) برای اثبات آنها ندارند، و نه آنها را نفی می کنند؛ چون دلیل(نقلی) برای نفی آنها ندارند. آنان عقیده مثبتین و نافیین را مردود می شمارند. (قفاری، 9: 1419)

او در ادامه به سخن ابن تیمیه استناد می کند که گفته است:
هر لفظی را که مردم در مورد خدا به کار می برند، اگر در کتاب و سنت نیامده باشد موظف نیستیم به طور مطلق اثبات یا نفی کنیم؛ تا اینکه مراد متکلم را بفهمیم. اگر مرادش موافق کتاب و سنت بود؛ خواه اثبات صفت با نفی چیزی باشد، آن را می پذیریم و اگر مخالف بود، رد می کنیم. (همان: 110)

البته به نظر می رسد آنچه ابن تیمیه گفته است، معقول تر به استناد قفاری به سلفیه باشد. آنچه قفاری به سلفیه استناد می کند، تعطیل باب تعقل، تفکر و تدبیر درباره خدای سبحان است و حتی مخالف چیزی است که پیشوایان سلفیه گفته اند. ابن تیمیه در توحید در اینجا بیهقی سلب جوهریت و عرضیت را از ضروریات اعتقادی هر مسلمان می داند؛ حال آنکه ناصر القفاری می گوید: «در آنچه لفظش در کتاب و سنت نیامده است، باید توقف کرد». (قفاری، 9: 1419)

نتیجه گیری

اندیشه سلفیه در باب صفات، موجب نقص توحید است؛ چون اولاً صفات را زائد بر ذات می دانند؛ ثانیاً در معناشناسی صفات، به ویژه صفات خبری طوری سخن می گویند که هیچ فهم عقلی روشنی از آنها به دست نمی آید. آنان کلام الهی را-که مبین است-مجمل نشان می دهند؛ چون می خواهند، هم از تشبیه و تعطیل برگزینند و هم به تأویل روی نیاورند. اما حقیقت این است که با حذف قاعده مجاز در سخن از ادبیات قرآن و حذف تأویل آیات متشابه ثمره ای جز تشبیه گرایی نصیب آنان نمی شود.

- :
- 1415 .2. 1403 .3. 1414 .4. ... 4 .5. /1995 1416 .6. 1408 /1998
 7. 2001 .8. 1408 .9. 1376 « » 10 10 .8998.1386 « » 86 10 71-11.41.
 - 7 .12. 1379 « » 5 6 5-41 6 721.13-1380 « » 7 8 14-98 .96. 1417
 - /1997 .15. 1368 .16. 1491 .17. 1411 /1991 .18. 1413 /1992
 - .19. 1407 .20. 1415 .21. 1414 .22. 1421 /2001 .23. 1414 /1994
 - .24. 1404 .25. 1370 .26. 1417 /1997 .27. 1416 /1996 .28. 1413 /1993
 - .29. 1419 .30. 1376 .31. 1406 .32. 1420 /2000 .1. 1389 - 22
- (91 114)